

اسکولاستیسیسم، فلسفه ی قرون وسطی:

مقدمه:

از عصر باستان یونانیان به فلسفه پردازي در جهان مشهور بودند. زیرا در تمام سالها و قرون آن دوره فیلسوفان زیادی از میانشان سر بر آورده بوند و پایه و اساس فلسفه را ریخته بودند. این عامل باعث شده بود تا آکادمی های زیادی از جمله آکادمی معروف افلاطون در آنجا تاسیس شود. و در آنها به آموزش علوم آن دوران پرداخته شود. همین طور می توان به جرات گفت که آکادمی های یونان سر منشاء فلسفه در خاورمیانه و اروپا شدند. در آن دوران به علت عدم وجود امکانات و تکنولوژی برای پژوهش علمی، روش علمی روش قیاس عقلي و منطق بود. چون تنها راه معرفت به اشیا از این طریق امکان بود. در همین دوران این روش که به عنوان فلسفه شناخته می شد به عنوان علم العلوم مشهور شد. اما پس از تصرف یونان توسط امپراطوری روم و سپس حمله ی اقوام وحشی " گال " به روم غربی امپراطوری بزرگ از هم پاشید و حکومت های محلی تشکیل شد. و این در حالی بود که مسیحیت و کلیساها گسترش بسیاری یافتند. اما در اثر جهالت عده ای از مبلغان مسیحیت و پیروی مردم از آنها به آرامی پرداختن به علم و فلسفه در اروپا به شدت محدود شد و تنها نظام فلسفی پایدار در آن دوران اروپا اندیشه هایی بود که در کلیسا تدریس می شد. به همین دلیل به مرور زمان در جوامع اروپایی خرافات و عقب ماندگی چیره شد و عصر تاریکی را شکل داد. نفوذ کلیسا در سرزمین های اروپایی به قدری افزایش یافت که تمامی قوانین جامعه بوسیله ی آن تعیین می شد. آنها فکر می کردند کلام مسیحیت باید اساس شناخت جامعه باشد و برای آن کافیست. آنها نمی توانستند با برهان عقلي صحت افکار و عقاید خود را توجیه کنند به همین دلیل به مرور زمان به فلسفه روی آوردند و برای اولین بار در قرون وسطی نظامی نسبتا منسجم شکل دادند. اولین فردی که برای این کار تلاش کرد " فلوطین " بود. او تلاش کرد که فلسفه ی نوافلاطونی را با کلام مسیحیت یکپارچه سازد و آن را با برهان منطقی توجیه کند. بعدها کلیسا با اتکا بر همین روش اساس نگرش فلسفی مسیحیت را شکل داد که در تاریخ فلسفه به نگرش " اسکولاستیسیسم " (فلسفه ی مدرسی) مشهور است.

علت این نامگذاری این است که این فلسفه تنها فلسفه ای بود که در تمام طول قرون وسطی در سرتاسر اروپا در کلیساها تدریس می شد و به همین دلیل آن را درسی می دانستند و در میان سایر مکاتب از تقدس ویژه ای برخوردار بود. امروزه پس از ظهور عصر " رمانتیک " و انتقادات فلاسفه به خصوص فیلسوف آلمانی ایمانوئل کانت این اندیشه دیگر رواج ندارد. در عصر رمانتیک مبانی تفکرات ایده آلیستی تغییر بسیار کرد و در ابتدای آن شاخه ی ایدئالیسم استعلایی (محدودیت گرا) پایه گذاری شد که خود در این مقوله جای نمی گیرد و جای بحثی دیگر دارد. بحث درباره ی تاریخ و تکامل فلسفه ی اسکولاستیسیسم جای تاملات فراوان و نوشتن کتابها دارد. هدف من در این مختصر فقط ذکر مقدمه و کلیتی از جریان های فلسفی این عصر است.

برهان افلاطون:

در یونان باستان اعتقاد به خدایان چندگانه یا "رب النوع" وجود داشت. آنها برای هر چیزی خدایانی تصور می کردند که ویژگی اصلی آن خدا این بود که در زمینه ی مورد نظر در بالاترین حد کمال بود. مانند خدای جنگ ، خدای سرعت ، خدای قدرت و باید بدانیم که علت این طرز تفکر در یونانیان را باید در نگرش افلاطون جستجو کرد.

او تصور می کرد که در خصائل هر موجودی نوعی نقص وجود دارد. برای مثال هر موجودی دارای قدرت معینی است. اما قدرت هر موجودی محدود است. یعنی می توان قدرتی از آن بالاتر تصور کرد. در دنیای واقعیت هیچ چیز قدرت مطلق نیست و هر ویژگی ای بسته به اینکه در چه موجودی تعریف شود تا حدود مشخصی معنا دارد. در حقیقت هر شی نمونه ی ناقصی است از یک نمونه ی بی نقص که یک کلی تامه به حساب می آید. کلی به خاطر اینکه جزئی نیست زیرا در جهان خارج قابل مشاهده و درک نیست و کامل به این خاطر که وقتی موجودی ناقص وجود داشته باشد نمونه ی کامل و بی نقص آن هم قابل تصور است که تمام ویژگی های ناقص را در برگیرد بنابراین برای مثال تمام موجودات در حرکت دارای حداکثر سرعت معینی هستند و همگی نمونه ی ناقصی از یک سرعت نامتناهی و بی نقص هستند که در یونان به آن "اخیلوس" (خدایان سرعت) می گفتند.

تثلیث فلوطین:

فلوطین آخرین فیلسوف رومی و پایان دهنده ی تاریخ فلسفه ی باستان بود. تلاش او این بود که بین دین ، فلسفه و شریعت وحدت ایجاد کند. او معتقد بود در شرایطی که این دو یکپارچه شوند می توانند حقایق بسیار مهمی را روشن کنند. او تصمیم داشت که با برهان و قیاس عقلی به کلام مسیحیت رنگ منطقی دهد. بنابراین در ابتدا در جستجوی وجه مشترکی در بین حکمت نوافلاطونی و کلام مسیحیت می گشت.

می دانیم که در بینش مسیحی سه مرتبه و پله به سوی کمال وجود دارد که با سه مفهوم اصلی پدر ، روح القدس و پسر بیان می شود. که در آن مقصود از پدر بنیان گذار و صانع جهان است که همان خداست که جهان از او تولد یافته است. پسر همان موجودات یا انسان است که در آن حضرت عیسی (ع) به عنوان حد اعلی شناخته می شود. و در نهایت روح القدس و یا رابط میان پدر و پسر یا خداوند و انسان است. سپس به منظور تطبیق فلسفه ی نوافلاطونی و کلام مسیحیت ابتدا آنها را با هم مقایسه کرد و سپس بر هم منطبق کرد. از مشترکات آنها می توان از اعتقاد به خدای نا محدود نام برد که سرچشمه ی هستی است. اما این مفهوم در فلسفه ی نوافلاطونی قالب کثرت به خود گرفته است و قائل به وجود خدایان متعدد شده است اما در کلام مسیحی اعتقاد به خدای یگانه مرسوم است. در نتیجه اگر می توانست ارباب الانواع را با هم جمع کند و یکپارچه سازد شریعت مسیحی قالب نوافلاطونی می گرفت و می شد مراتب آن را با توجه به مکتب افلاطون تشریح کرد. به دنبال آن مراتب دیگر وجود را نیز به گونه ای جدید و با توجه به تعبیر نوافلاطونی بیان کرد که این تعبیر بعدها تثلیث فلوطین نام گرفت.

بر اساس آن سه مرتبه ي تکاملي وجود نام دارد که عبارتند از: **احد، روح و نفس**.

در صورتي که بخواهيم اين تثليث را با مراحل وجودي کلام مسيحيت مقايسه کنيم مي توانيم مفهوم " احد " را مترادف با " پدر " در نظر بگيريم. " روح " را با " روح القدس " مترادف بگيريم. منظور از " نفس " هم پسر است يعني رو نوشتي از قوانين و عضي خداوند. و حالا مي رويم سراغ ارتباط مراتب سه گانه ي فلوطين.

احد به معنای خداوند یگانه است که اجزای جهان نمونه های ناقصی از آن هستند و بنابر کلام مسیحی یگانه است. روح به معنای معرفت الهی است که بر ماهیت اشیای تعلق می یابد و ارتباط بین احد و محور تشکیل دهنده ی این جهان است. نفس همان رونوشت عالم فوقانی است که اجزای جهان بر محور آن شکل می گیرند. (و صرفاً شامل انسان نیست بلکه تمام عالم آفرینش را شامل می شود.) از آنجایی که این مراتب به هم پیوسته اند هر کدام به عبارتی مراحل شکل گیری معرفت هستند که از سرچشمه شروع می شود و در ما مخلوقات جلوه می یابد و دست یابی به آن در گروی تکامل معنوی و عرفانی است و انسان با رجوع به نفس خویش و تعمق در آن می تواند این مراتب را طی کرده و به بالاترین درجه ی معرفتی برسد و زیربنای جهان را درک کند.

برهان وجودی:

می توان به جرات گفت که این برهان مهم ترین برهان برای اثبات وجود خداوند در تاریخ فلسفه ی مدرسی است. به همین دلیل بیان آن ضروری است. مهم ترین نکته در مورد این برهان این است نمونه ی آن در هیچ فلسفه و نگرش مذهبی ای از جمله اسلام و یهودیت دیده نمی شود و از این جهت اختصاصی است. اما براهینی از جمله علیت و نظم در سایر مذاهب و ادیان نیز دیده می شود.

این برهان توسط قدیس انسلم مطرح شد و تا مدتها مورد قبول مردم و فلاسفه بود تا جایی که پس از ظهور کانت ضربات هولناکی به آن وارد شد. هر چند امروزه افرادی چون پروفیسور پلانتیجا با نگرش جدیدی به بازسازی این برهان پرداختند اما ذکر آنها و بحث درباره ی آنها از حد این مقاله فراتر است و لازم است که تفصیلاً در جایگاه خودش بحث شود.

در این برهان مراتب وجود کاملاً رعایت شده است. انسلم همچون فلوطین معتقد بود که نمونه های ناقص در این جهان وجود دارند و از این رو يك نمونه كلي کامل قابل درك است. اما او چیزی بیشتر از فلوطین اضافه می کند و آن این است: دو حالت برای وجود يك شئی قابل درك است. یکی از حالات وجود در ذهن است و دیگری وجود در جهان عین و خارجی. اما چیزی که مسلم است این است که این شئی (وجود کامل كلي) از آنجایی که قابل تصور است پس وجود دارد اما سوال اینجاست که وجود این شئی شامل کدام

حالت وجود می شود؟ چون حتما باید در یکی از دو قاروی زیر تعریف شود. پس استدلالمان را اینگونه انجام می دهیم.

1- این شیء از آنجایی که قابل تصور است پس وجود دارد.

2- بر اساس اصل طرد شق سوم در منطق هیچ شقی خارج از محدوده ی یک گزاره و متناقضش تعریف نمی شود. در نتیجه یک جسم اگر وجود دارد نمی تواند نه در ذهن باشد و نه در خارج از ذهن (عین) بلکه باید در یکی از قلمروها وجود داشته باشد.

نتیجه: این شیء یا در ذهن وجود دارد یا در خارج از ذهن (عین)

انسلم تلاش کرد تا اثبات کند که این شیء کلی و کامل نمی تواند در ذهن موجود باشد و در نتیجه بنابر استدلال فوق باید در عالم عین موجود باشد. مبنای استدلال انسلم این است که اگر شیء کامل و نامحدود می توانست در ذهن مطرح شود برای ذهن قابل درک نبود. زیرا هر کمیتی در ذهن قابل افزایش و کاهش است و هر تصویری که از این شیء بخواهیم در ذهن ایجاد کنیم از آن کامل تر قابل تصور است. برای مثال اگر بخواهیم این شیء کامل را در نهایت زیبایی بدانیم باز هم از آن زیباتر قابل تصور است پس در نتیجه ذهن نمی تواند کامل ترین را تصور کند پس شیء با چنین مشخصاتی در ذهن قابل تصور نیست. در نتیجه بنابه حکم منطقی ای که گرفتیم باید در عالم خارج از ذهن و عین وجود داشته باشد. این شیء را که در عالم عین موجود است و همین طور در نهایت تکامل است خدا می نامیم.

نقد برهان وجودی:

به این برهان چند نقص اساسی وارد است. اول نقص برهان مغلطه در بکاربردن تعاریف است که باعث گرفتن نتایج اشتباه می شود. اول اینکه بین تعریف یک شیء و ذات شیء تفاوت بسیار است. برای مثال شما می گوئید فلانی بازیگر است. اما مفهوم این جمله شامل شخصیت آن فرد، سبکی که بازی می کند، نقشهایی که می گیرد و ... نمی شود یعنی ما مفهوم کاملی از آن بازیگر را نتوانستیم تداعی کنیم در نتیجه تصویری از آن نداریم. بلکه فقط او را به عنوان یک بازیگر تعریف کردیم اما از آنجایی که مفهوم کاملی از آن بیان نکردیم و نمی توان از آن تصور کاملی بدست آورد تعریف ما یک **تعریف ناقصه** است. وقتی که تعریف ما از شیء به تصور کاملی از آن بیانجامد تعریف ما یک تعریف تامه خواهد بود.

در اینجا انسلم تمایز میان این تعاریف را مشخص نمی کند در نتیجه استدلالش به سفسطه می انجامد. بر می گردیم به جایی که انسلم اثبات کرد که این کلی کامل نمی تواند در ذهن تصور شود. در اینجا مقصود او تصور ماهیت و ذات شیء بوده است. یعنی برای مثال در مورد زیبایی، تصور یک موجود در نهایت زیبایی یعنی یک تصور تامه از شیء که بر اساس نظر انسلم در ذهن ممتنع است. و از آن نتیجه می گیرد که پس قطعا این شیء در عالم خارج وجود دارد. این در صورتی براساس استدلال انسلم درست خواهد بود که

ثابت شود نمونه ي عيني **تعريف تامه** يا ذات شئ قطعا وجود دارد و در نتیجه براساس برهان منطقي انسلم از آنجايي که در عالم ذهني ممتنع است پس در عالم بیرون ذهن یا همان عالم عین وجود دارد.

اما پرسش اینجاست که آیا انسلم وجود ذات و صادق بودن تعريف تامه ي شئ را اثبات کرده است که چنین نتیجه اي مي گيرد؟ بر مي گردیم به قسمت اول برهان انسلم که از وجود نمونه هاي ناقص در جهان وجود نمونه ي کامل و بي نقص را نتیجه مي گيرد. او در آنجا وجود يك تعريف ناقصه از این شئ را اثبات مي کند و نه يك تعريف تامه را و در نتیجه نمي تواند نتیجه اي درباره ي تعريف تامه (تصور کامل شئ) بگیرد. اما از کجا بفهمیم که تعريف انسلم از شئ کلي کامل يك تعريف ناقصه است؟ انسلم نتیجه گرفت که اگر نمونه هاي ناقصي وجود داشته باشند مي توان وجود يك شئ کامل و بي نقص را نتیجه گرفت. اما مهم این است که نمي توانيم تصوري از این شئ بدست آوریم در نتیجه تعريف ما ناقصه است و همان طور که گفته شد تعريف ناقصه نمي تواند به تعريف تامه دست يابد در نتیجه هيچ دليلي بر وجود ماهيتي براي این شئ وجود ندارد. چه در جهان عین و چه در عالم عین.

اما چيزي که مسلم است این است که انسلم توانست وجود چنین شئي را نتیجه بگیرد. اما همان طور که گفته شد هر وجودي يا ذهني است يا عيني و يا هر دو و نمي تواند در هيچ کدام نباشد. اما اگر شئي براي مثال وجود ذهني داشت در نتیجه وجود عيني دارد مانند اشکال و اجسامي که تصور مي کنيم ولي در عالم واقع وجود ندارد. درست است که انسلم وجود شئ کلي کامل را نتیجه گرفت اما نمي توانست اثبات کند که این وجود ، وجود عيني است. در نتیجه نمي توانيم نتیجه بگیریم که چنین شئي در عالم خارج نیز وجود دارد. بلکه مي تواند فقط ذهني باشد. و ديگر اينکه اصلا وجود ماهيت براي چنین شئي اثبات نشد که بخواهیم آن را عيني يا ذهني بدانيم. (به پاراگراف بالا رجوع شود.)

اما اشکال ديگري نیز بر برهان وجودي وارد است که توسط کانت ارائه شد و هم اکنون به تشریح آن مي پردازیم.

برهان کانت:

ایمانوئل کانت فیلسوف آلماني قرن شانزدهم ميلادي و متفکر بزرگ فلسفه ي غرب است. عده ي بسياري بر این اعتقادند که تاثير کانت بر فلسفه ي غرب به قدری زياد است که مي توان فلسفه ي غرب را به دو قسمت پيشا کانتی و پسا کانتی تقسيم کرد.

کانت در حين طراحی ایدئالیسم استعلايي خود که انقلابي در نگرش فلسفي غرب ايجاد کرد به نقد برهان وجودي پرداخت و با رد این برهان پایه هاي فلسفه ي مدرسي را بسيار متزلزل کرد. هم اکنون به مرور برهان کانت مي پردازیم.

کانت به بررسی نظر انسلم مبني بر واقعیت داشتن (عيني بودن) شئ کلي کامل پرداخت. اولین نظر کانت این بود که اگر شئي وجود داشته باشد مسلما بايد داراي ماهيتي باشد که این ماهيت حدود وجود آن را

تعریف کند و چپستی آن را نشان دهد. بر همین اساس اگر تصور کنیم که چنین شئی در عالم خارج وجود دارد باید دارای ماهیتی باشد که حدود وجود آن را تعیین کند و گر نه بدون ماهیت وجود آن معنی ندارد. در نتیجه شئی کلی کامل ما باید دارای ماهیتی باشد. در نتیجه اینگونه استدلال می کنیم. شئی مورد نظر ما یا دارای ماهیت مشخصی است یا نه. اگر نیست پس یعنی اصلاً چیزی نیست که بخواهد وجود داشته باشد. و اگر هم دارای ماهیت مشخصی است پس ماهیتش هر چه که باشد می توان از آن کامل تر تصور کرد. هر چقدر زیبا باشد زیباتر از آن می توان تصور کرد. هر چقدر بزرگ باشد بزرگ تر از آن می توان تصور کرد و در این صورت دیگر نمی توان آن را شئی بی نقص و کامل دانست و این با تعریف شئی تناقض دارد. پس می توانیم بگوییم در هر صورت وجود شئی نقض می شود.

نویسنده : رهام برکچی زاده

تیم انتقادی میرزاده عشقی

m-e-c-t.blogfa.com

